

ناگفته‌هایی از سیره رهبر معظم انقلاب

به باور من درمیان شخصیت‌های درجه اول انقلاب کمتر کسی به اندازه ایشان با زبان و ادبیات و تاریخ و نیز سبک‌های ادبی و شعری فارسی و در کنار آن با ادبیات، لغت و شعر عربی آشنایی دارد...



به باور من درمیان شخصیت‌های درجه اول انقلاب کمتر کسی به اندازه ایشان با زبان و ادبیات و تاریخ و نیز سبک‌های ادبی و شعری فارسی و در کنار آن با ادبیات، لغت و شعر عربی آشنایی دارد. به گزارش گروه "فضای مجازی" خبرگزاری فارس، مجله "پاسدار اسلام" در جدیدترین شماره خود طی گفت‌وگویی با دکتر غلامعلی حدادعادل به بیان ناگفته‌هایی از سیره حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب پرداخته است.

**** در مقدمه این گفت‌وگو آمده است:**

آنچه در پی می‌آید متن کامل گفت‌ووشنودن #171؛ پاسدار اسلام؛ با دکتر غلامعلی حدادعادل در بازشناسی سلوک فردی و اجتماعی رهبر معظم انقلاب است که طی دو جلسه انجام پذیرفته است. دکتر حدادعادل در بیان این ناگفته‌ها با احتیاط و دقتی خاص سخن گفت، زیرا به نیکی می‌دانست انتشار این سنخ روایات عمدتاً ناخشنودی رهبری را در پی داشته است. آنچه موجب گشت تا ایشان این گفت‌ووشنودن را بپذیرند، لزوم آگاهی جوانان از حداقل‌های منش فردی و اجتماعی سیاسی رهبری از یک سو و نیز ابطال شایعات اصحاب خدعه از سوی دیگر بوده است که لطف ایشان را سپاس می‌گوییم. امید است با ادامه این رشته از گفت‌وگوها بتوانیم جرعه‌ای از دریا را به کام تشنه شیفتگان نور فرو ریزیم.

.....

*** پیشینه ارتباط جنابعالی با رهبر معظم انقلاب به کدام مقطع زمانی برمی‌گردد و چگونه تداوم و توسعه یافت؟**

بسم‌الله الرحمن الرحیم. بنده قبل از انقلاب حضوراً خدمت مقام معظم رهبری نرسیده بودم، اما نام ایشان را زیاد شنیده و بعضی از کتاب‌هایشان را دیده بودم، از جمله ترجمه‌ای که از کتاب صلح امام حسن (ع) کرده بودند و همین‌طور کتابی که درباره نقش مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان از ایشان منتشر شده بود. از ایشان تصویری به عنوان یک روحانی جوان و جوان‌پسند داشتم. همان موقع می‌شنیدم که آقای خامنه‌ای از جنبه تسلط بر تاریخ تحلیلی ائمه و تدوین آن بی‌نظیرند، اما چون من در تهران بودم و ایشان در مشهد، فرصتی و موقعیتی پیش نیامد که خدمتشان برسم. تا انقلاب شد و حزب جمهوری اسلامی رسماً اعلام موجودیت کرد و افرادی که از مدتی پیش به حزب دعوت شده بودند، دور هم جمع شدند. من نخستین بار در آنجا و چند روزی بعد از 22 بهمن 57، با ایشان آشنا شدم. از همان نخستین جلسه، احساس کردم که با بقیه فرق دارند. همه خوب بودند و من آنها را بیشتر از آقای خامنه‌ای می‌شناختم و از قبل دیده بودم، با این همه احساس کردم ایشان درخشش فکری و شخصیتی خاصی دارند.

کم‌کم رابطه ما با ایشان بیشتر شد. از جانب من ارادت و علاقه بود و از جانب ایشان محبت و لطف. همزمان برادر شهید من، مجید هم از انگلستان آمده و در خدمت انقلاب قرار گرفته بود. او هم خدمت آقای خامنه‌ای رسید و با ایشان ارتباط برقرار کرد و در فعالیت‌ها و کارهایش از نظر ایشان استفاده می‌کرد. در اوایل انقلاب حداقل هفته‌ای دو بار در حزب با هم ملاقات می‌کردیم. کارهای سنگین متعدد و پیچیده‌ای برعهده همه ما بود، از جمله کمک به برگزاری فراندوم برای تعیین نوع حکومت که کمتر از 2 ماه بعد از پیروزی انقلاب صورت می‌گرفت و در تمام این ایام همه مشغول کار بودیم و در خلال این کارها ارتباطاتمان با ایشان بیشتر شد. این رابطه ادامه داشت تا در آذرماه 58، بعد از اینکه قطب‌زاده را از سرپرستی صداوسیما برداشتند، شورای انقلاب بنده را به عنوان یکی از اعضای شورای سرپرستی صداوسیما منصوب کرد و این هم وسیله‌ای شد که ما بیشتر از نظر ایشان استفاده کنیم، اگرچه رابط ما با شورای انقلاب، شهید باهنر بود.

در مهرماه 1360 برادر من از سرپرستی استانداری کرمانشاه و ایلام معاف شد و به تهران آمد. بنده و آن شهید بیشتر در امور فرهنگی و ادبی فعالیت می‌کردیم. من در تلویزیون بودم و ایشان در رادیو بود و بهترین کسی را که برای مشورت در مسائل ادبی و فرهنگی سراغ داشتیم، آقای خامنه‌ای بودند. ایشان هر وقت به عنوان نماینده امام به مناطق غرب کشور می‌رفتند، مجید را همراه خود می‌بردند، چون او منطقه را خوب می‌شناخت. این آشنایی‌ها سبب شد که آقای خامنه‌ای چند روز قبل از انتخابات ریاست جمهوری که پس از شهادت شهید رجایی انجام شد، مجید را به عنوان رئیس دفتر خودشان انتخاب کنند. انتخابات روز جمعه 10 مهر بود و ایشان روز یکشنبه 5 مهر مجید را خواسته و گفته بودند که در نظر دارم بعد از انتخابات، شما را رئیس دفتر خودم کنم. شما بروید و نمودار سازمانی دفتر را طراحی کنید. مجید آمد و موضوع را به من گفت و با هم مشورت کردیم.

از قضا در همان روز عده‌ای از خبرنگاران خارجی برای بازدید از نتایج عملیات ثامن‌الائمه که اولین پیروزی چشمگیر در جنگ بود، به ایران آمده بودند و لذا مجید ظهر همان روز یکشنبه برای راهنمایی خبرنگاران عازم جبهه شد. روز سه‌شنبه خبر شهادت او به ما رسید و حضرت آقا از شنیدن خبر شهادت او بسیار متأثر شدند. نوع رابطه ایشان با این شهید حکایت مستقلی است که اگر در اینجا بخواهم وارد جزئیات آن شوم، شاید یک قدری از اصل بحث دور شویم.

*** چه عواملی موجب تقویت رابطه شما با آقا شد؟**

بنده از همان ماه‌های اول بعد از پیروزی انقلاب حس می‌کردم سخت زیادی بین علائق بنده و ایشان وجود دارد و می‌دیدم در هر زمینه‌ای که مختصر کاری کرده یا چیزی نوشته و یا فکری کرده بودم، ایشان در آن زمینه سابقه تفکر و کار طولانی دارند. آنچه از همان اوایل نظر مرا به خود جلب می‌کرد، پختگی و متانت ایشان در اظهارنظرها بود. ایشان هم عمیق اظهارنظر می‌کردند و هم جانب انصاف را نگه می‌داشتند. یک نوع اعتدال ناشی از خردمندی در مواضع ایشان می‌دیدم و مشاهده می‌کردم که اهل افراط و تفریط نیستند و این طور نیست که با مشاهده یک حسن در فردی او را به عرش برسانند و با دیدن یک عیب او را به زمین بزنند. در عین حال که مواضع اصولی محکمی داشتند، سعی می‌کردند در اظهارنظر درباره افراد، بی‌انصافی نکنند. در مراعات کامل حقوق دیگران بسیار محتاط بودند. بنده در این 30 سالی که با ایشان مرتبط بوده‌ام، دریافته‌ام که رفتارشان چقدر شبیه به امام است و در موارد گوناگون، احتیاط‌های زیادی را از ایشان نسبت به افراد دیگر مشاهده کرده‌ام.

به خاطر دارم که در سال اول انقلاب اوضاع سیاسی بسیار آشفته بود و همان طور که نظام‌های اداری در بیرون مستقر نشده بودند، نظام‌های ذهنی افراد هم در درون تبلور پیدا نکرده بود و فضای آشفته‌ای در اذهان وجود داشت. آقای خامنه‌ای توانسته بودند بصیرت خود را در آن اوضاع آشفته فکری حفظ کنند.

ایشان بسیار اهل ذوق و به معنی واقعی کلمه اهل معرفت‌اند، در دوستی وفادار و جوانمرد و در دشمنی منصف هستند. جاذبه و دافعه را با هم دارند و برای بنده و اطرافیان‌شان وجود بسیار پرجاذبه‌ای هستند.

در سال 61 من به معاونت وزارت آموزش و پرورش منصوب شدم و مسئولیت کتاب‌های درسی را به عهده گرفتم.

* این مسئولیت در دوران وزارت چه کسی بود؟

آقای پرورش. البته در انتخاب بنده، نظر آقای خامنه‌ای بی‌تأثیر نبود. پس از قبول این مسئولیت، منظم و مکرر خدمت ایشان می‌رسیدم و در برنامه‌ریزی‌های آموزشی و تألیف کتاب‌های درسی از نظرشان استفاده می‌کردم و ایشان هم نکته‌های ظریف و دقیقی را تذکر می‌دادند و ما اجرا می‌کردیم، بعضی از مشکلات آموزش و پرورش را هم خدمتشان مطرح می‌کردم و ایشان راهنمایی می‌کردند و کارهای مثبت‌مان را تشویق می‌کردند. المپیادها اولین بار که خواستیم دانش‌آموزان را به کشور کوبا اعزام کنیم، شش دانش‌آموز منتخب را خدمت ایشان بردم و آقا آنها را تشویق و راهنمایی کردند. آن موقع هنوز نمی‌دانستیم از المپیاد چه نتیجه‌ای می‌گیریم. البته بعدها اهتمام حضور در این عرصه، بسیار اسباب سربلندی کشور شد.

این ارتباط برقرار بود و من در تألیف کتاب‌های درسی، مخصوصاً در بخش‌های تاریخی، ادبی و دینی از نظرات ایشان استفاده می‌کردم تا اینکه ایشان پس از رحلت حضرت امام (ره) به رهبری رسیدند و ارتباط ما بیشتر شد. از جمله مواردی که چندین بار از نظرات ایشان استفاده کردم، تدوین چهار جلد کتاب «171؛ درس‌هایی از قرآن» بود که بعد از آنکه بنده این درس را در برنامه درس مدارس گنجاندم، آیاتی را انتخاب کرده بودم تا درباره آنها توضیح بدهم. هم در انتخاب آیات و هم در تنظیم مطالب از نظرات ایشان استفاده کردم.

در این چهار جلد کتاب، چندین درس هست که مشخصاً بنا به توصیه ایشان در این کتاب‌ها گنجانده شده و به برخی از آنها اشاره می‌کنم. البته این دروس به صورتی که در دهه 70 در درس‌های مدارس بود، حالا دیگر در برنامه نیست و من آن چهار کتاب را یکجا به صورت کتابی به نام «171؛ درس‌هایی از قرآن» منتشر کرده‌ام.

یکی از درس‌هایی که ایشان توصیه کردند در این مجموعه قرار دهیم، قصه طالوت و جالوت بود. ایشان فرمودند در این قصه معیاری برای رهبری در جامعه دینی مطرح شده است. وقتی اشراف بنی‌اسرائیل از پیغمبرشان می‌خواستند برای آنها یک رهبر سیاسی تعیین کند و پیغمبرشان فردی را از جانب خدا تعیین کرد، بنی‌اسرائیل گفتند که پول ندارد، شهرت ندارد؛ «171؛ ان‌الله قد بعث لکم طالوت ملکاً...» (بقره - 24). ایشان گفتند این آیات را در کتاب‌های درسی بگذارید.

برای سال آخر دبیرستان گفتند قصه یوسف را بگذارید. گفتم: «171؛ قصه مریم را گذاشته‌ایم.» ایشان گفتند: «171؛ آن قصه برای حفظ عفت دخترهاست، قصه یوسف را برای حفظ عفت پسرها بگذارید.» گفتم: «171؛ این بچه‌ها قصه یوسف خوانده، خودشان مشکل دارند. شما می‌فرمایید قصه یوسف را هم بگذاریم؟» و این شعر را برایشان خواندم که: «171؛ به سرما خورده لرزیدن می‌آموزم»؛ ایشان خندیدند و گفتند: «171؛ چه این قصه را بگذارید، چه نگذارید، این سن و سال این مشکلات را دارد. بگذارید این قصه قرآنی به عنوان نمونه بارز تقوا و عفت مردان مطرح شود.» و من دیدم که این توجه دقیقی است و این درس را در کتاب‌های درسی آوردم.

در کتاب‌های درسی، بخش‌هایی را درباره تاریخ انقلاب، از 15 خرداد تا بهمن 57 آورده بودیم. آن مطالب را نشان می‌دادم و نکاتی را می‌فرمودند. بعد از پیروزی انقلاب تا رهبری ایشان هم مطالبی را در کتاب‌های درسی می‌آوردیم. به این ترتیب، به تجربه از دقت نظر ایشان در موارد گوناگون استفاده می‌کردم.

* از تأسیس دایره‌المعارف اسلامی در طی آن دوران نیز خاطراتی را ذکر کنید.

یکی دیگر از راه‌های ارتباط بنده با مقام معظم رهبری، بنیاد دایره‌المعارف اسلامی بود. در سال 1362 که دو سالی از ریاست جمهوری ایشان گذشته بود، یک روز از طریق آقای میرسلیم از حدود 9 نفر دعوت کردند که به دفتر ایشان بروند و گفتند حالا که انقلاب شده، باید در ضمن کارهایی که برای کشور می‌کنیم، به فکر تألیف یک دایره‌المعارف اسلامی هم باشیم. معنی ندارد که نویسندگان و محققان ما برای اطلاع از واقعیت‌های دنیای اسلام، یا به دایره‌المعارف‌های اروپایی مراجعه کنند و یا به دایره‌المعارف‌هایی که مسیحی‌های عرب بیروت نوشته‌اند. ایشان گفتند وقت آن رسیده که ما مستقلاً و از دیدگاه خودمان، یک دایره‌المعارف اسلامی را تألیف کنیم. 9 نفر

هیئت امنای دائرهالمعارف را تشکیل دادند و ایشان هم با اینکه در دوران ریاست جمهوری، از لحاظ مالی در مضیقه بودند، در ابتدای کار، با زحمت زیاد هزینه‌های این بنیاد را تأمین کردند. من هم جزو هیئت امنای این دائرهالمعارف بودم و همراه دیگران خدمت ایشان می‌رسیدیم و از دیدگاه‌های ایشان مطلع می‌شدیم.

* آن 9 نفر چه کسانی بودند؟

مرحوم دکتر شهیدی، آقای دکتر مهدی محقق، آقای دکتر ابوالقاسم گرجی که این سه تن از نظر سنی بالاتر از بقیه بودند. آقای شیرازیان که از زمان طلبگی در قم با مقام معظم رهبری آشنا بودند، آقای مهندس میرسلیم، آقای دکتر پورجوادی، آقای دکتر سروش و بنده، دکتر سروش تا همین چند سال پیش در این هیئت امنا بود. حتی بعضی‌ها با توجه به مواضع ایشان به مقام معظم رهبری گفتند: «آیا ایشان در این هیئت باشد یا خیر؟» ایشان گفتند: «این جدایی از ناحیه ما شروع نشود بهتر است»؛ یعنی تا این حد مدارا می‌کردند که نیروها دفع نشوند، ولی بعد کار آقای سروش به جایی رسید که رابطه‌اش را با بالاتر از رهبری هم قطع کرد، چه رسد به رهبری!

به هر حال این ترکیب هیئت امنا بود. در حال حاضر 27 سال از عمر این دائرهالمعارف می‌گذرد و یکی از آثار خیریه است که به دست رهبری ایجاد شده و صحبت کردن درباره آن بحث مستقلاً را اقتضا می‌کند.

* خود شما از چه سالی مسئولیت آن را به عهده گرفتید؟

از سال 1374. اولین مدیرعامل آن آقای دکتر مهدی محقق بودند، بعد آقای دکتر پورجوادی، بعد آقای مهندس میرسلیم. طبق اساسنامه، مدیرعامل باید عضو هیئت امنا باشد و بنده از فرودین 1374 عهده‌دار این مسئولیت شدم. آقای دکتر محقق دو سال، آقای پورجوادی یک سال و آقای میرسلیم به مدت پنج سال مدیرعامل بودند. بعدها اعضای هیئت امنا بیشتر شدند و آیت‌الله سبحانی، مرحوم آیت‌الله معرفت، آقای دکتر ولایتی، آقای مهندس طارمی که معاون علمی بنیاد هستند و آقای دکتر علی خوشرو که در وزارت امور خارجه بودند، اضافه شدند. در حال حاضر آقای دکتر شهیدی و آیت‌الله معرفت از دنیا رفته‌اند و آقای دکتر سروش هم از دنیای ما رفته‌اند!

* دیگر زمینه‌های علائق مشترک شما کدامند؟

یکی از زمینه‌های مشترک، علاقه ایشان و بنده به شعر و ادب بود. به باور من در میان شخصیت‌های درجه اول انقلاب کمتر کسی به اندازه ایشان با زبان و ادبیات و تاریخ و نیز سبک‌های ادبی و شعری فارسی و در کنار آن با ادبیات، لغت و شعر عربی آشنایی دارد. علاقه و تسلط ایشان به ادبیات عرب فوق‌العاده است. ایشان نثر عربی را بسیار شیوا و نه به سبک قدما، بلکه به سبک امروز می‌نویسند. این ذوق ادبی و تسلط ایشان به ادبیات، به ویژه در نقد شعر، از جمله عللی بود که بنده را بیشتر به ایشان مرتبط می‌کرد. من در زمینه شعر خرده ذوقی دارم و ایشان در این زمینه حق بزرگی به گردن من دارند. در دوره دبیرستان و اوایل دانشگاه گاهی شعر می‌گفتم و بعد که به دانشگاه رفتم، چون رشته‌ام ادبیات نبود، از شعر گفتن دور افتادم و شاید در فاصله ده پانزده سال، جز چند شعر نگفتم. پس از شهادت برادرم شعری برای او گفتم و خدمت آقا رفتم و چون بارها علاقه ایشان را به آن شهید و تأسفشان را در فقدان او از زبان خودشان شنیده بودم، شعری را که برای شهید گفته بودم، برای ایشان قرائت کردم. غزلی است با این مطلع: «بهار عمر مرا برگ و باری بودی تو / دل خزان زده‌ام را بهار بودی تو / ستاره سحر من چرا پر از خون است؟ / کرانه‌ای که در آن آشکار بودی تو»؛ وقتی این شعر را برای آقا خواندم، فوق‌العاده تحسین کردند و بعضی از ابیات را هم تجزیه و تحلیل فرمودند و برخی از اصلاحات را هم پیشنهاد کردند و مرا به شعر سرودن تشویق کردند. این تشویق هنوز هم ادامه دارد، به طوری که گاهی که خدمت ایشان می‌رسم، بعد از بحث‌های سیاسی و مدیریتی و موضوعات خرد و کلان کشور، ایشان از روی لطف می‌فرمایند که شعری هم بخوانید و هر بار مرا به سرودن شعر تشویق می‌کنند و عیب و ایرادهای شعر را هم می‌گیرند. به قدری در این زمینه حساس و دقیق هستند که حتی اگر برنامه از تلویزیون هم ضبط شود، باز ایشان شعر را نقد می‌کنند. چون ایشان علاقه دارند که نقد شعر، در محافل ادبی باب شود.

* از کی مسئولیت فرهنگستان شعر و ادب فارسی به عهده شما گذاشته شد و در این زمینه چه ارتباطاتی بین شما و مقام معظم رهبری وجود دارد؟

یکی دیگر از موجبات ارتباط بیشتر من با مقام معظم رهبری، عضویت و مسئولیت من در فرهنگستان زبان ادب فارسی است. چندسال از شروع کار فرهنگستان، با کنار رفتن آقای حسن حبیبی که معاون اول رئیس جمهور بودند و نمی‌خواستند دو شغله باشند، بنده با رأی شورای فرهنگستان رئیس فرهنگستان شدم. در این سالها گاهی که خدمت آقا می‌رسم، از دستاوردهای فرهنگستان گزارشی عرضه می‌کنم.

یکی از مواردی که من، بزرگواری و روحیه آزادمنشی ایشان را احساس کردم، مسائل مربوط به فرهنگستان بود. بد نیست که یک مثالی در اینجا بیاورم. ایشان یک بار پیامی به گردهمایی سالانه نماز داده و در آنجا گفته بودند، خوب است در بوستانهای شهری، جایی برای نماز پیش‌بینی شود، کلمه بوستان را به جای پارک به کار برده بودند. به این نکته اشاره کنم که آقا فوق‌العاده به زبان فارسی علاقه دارند و لغت خارجی در صحبت‌ها و نوشته‌هایشان به کار نمی‌برند، الا به ندرت و در جایی که ضرورتی پیش بیاید. ما در فرهنگستان به جای کلمه پارک، باغ گذاشته بودیم. یک بار خدمت ایشان عرض کردم که: «آقا! ما در فرهنگستان به جای پارک،

کلمه باغ را تصویب کرده‌ایم. حالا که شما از کلمه بوستان استفاده کرده‌اید، چه باید بکنیم؟« ایشان فرمودند: « این سلیقه شخصی من است که بوستان را به کار بردم. شما اگر جور دیگری تصویب کرده‌اید، کار خودتان را بکنید و همان واژه‌ای را که تصویب کرده‌اید، ابلاغ کنید. به کار بردن واژه توسط من به این معنا نیست که می‌خواهم در کار شما مداخله کنم.« مواردی هم در نیروهای مسلح اتفاق افتاده که گاهی لغتی را خدمت ایشان برده‌اند و ایشان نظری داده‌اند. بعد من گزارشی از فرهنگستان را درباره آن واژه برایشان برده‌ام و ایشان نظر فرهنگستان را پذیرفته‌اند.

* ولو خودشان در آن موضوع صاحب نظر و مجتهد باشند....

مهم این است که وقتی برایشان استدلال کنید، می‌پذیرند. به نظر اهل فن و متخصصان احترام فراوان می‌گذارند. اینها بعضی از عرصه‌های ارتباط و بعضی از موجبات علاقه من به ایشان است. به هر حال به قول شاعر: « گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست/ در و دیوار گواهی بدهد کاری هست.« این شعر بیان کننده حال من نسبت به ایشان است که: « با صد هزار جلوه برون آمدی که من / با صد هزار دیده تماشا کنم تو «. واقعاً ایشان در مسائل سیاسی، سیاست داخلی، سیاست خارجی، شناخت جریانها، مسائل بین‌المللی و... منبع بی‌بدیل برای راهنمایی دیگران هستند. وسعت مطالعات ایشان کم‌نظیر است. کمتر پیش می‌آید موضوعی از مسائل اجتماعی و سیاسی و... را برای ایشان بیان کنم و ایشان نکته تازه‌ای مطرح نکنند. تنوع کتابخوانی ایشان حیرت آور است. گاهی خدمتشان بحثی را از کتابی که خوانده‌ام مطرح می‌کنم و ایشان دو سه کتاب دیگر در همان زمینه توصیه می‌کنند. شاعران و نویسندگان جوان را شخصاً می‌شناسند و آثار آنها را می‌بینند و ارزیابی می‌کنند. تمام وجود ایشان علاقه به این کشور و به این ملت و اعتقاد به اسلام و انقلاب است و یکی از اموری که از سالهای آغازین پس از پیروزی انقلاب به ما درس داده‌اند، داشتن تقوای سیاسی و اطاعت از امام است. اگر امام مطلبی را می‌فرمودند ایشان اطاعت بی‌چون و چرا می‌کردند. خدا هم کمک کرده و در طول این سالها پاداش تقوای ایشان را داده است و همچنان خواهد داد. از سال 1376 که بنده وارد مجلس شدم، فصل دیگری هم در ارتباط ما با رهبری گشوده شد که مسائل مجلس و عالم سیاست و حوادث بعد از دوم خرداد و اصلاح طلبی و اصول گرایی و امثال آن بود. در این سالها من بیشتر متوجه دقت نظر ایشان در مسائل شدم.

* تا آنجا که می‌دانیم، آقا در قبال تعریف و تحسینی که از ایشان می‌شود، معمولاً عکس العمل منفی نشان می‌دهند. می‌دانم که شما درباره ایشان غزلی را سروده‌اید، اولاً این غزل را برای ما بخوانید و ثانیاً از واکنش آقا نسبت به آن بگویید. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم یکی از رشته‌های پیوند بنده و مقام معظم رهبری، زبان و ادبیات فارسی، خصوصاً شعر بوده است. ایشان به جهات مختلف، از جمله خراسانی بودنشان، ذوق و توجه خاصی در زمینه زبان و ادبیات فارسی دارند. سخن شناس هستند و همین ذوق و علاقه سبب شده که در دوران جوانی، علاوه بر مطالعه اشعار، در محافل و انجمنهای ادبی خراسان که در آن زمان مهم هم بوده، شرکت کنند و به شعر شاعران درجه اول خراسان آن روز گوش بدهند.

* این شاعران درجه اول، چه کسانی بودند؟

دانش بزرگ‌نیا، مؤید ثابتی، دوستان نزدیک به سن و سال ایشان و یا قدری بزرگ‌تر مثل مرحوم قدسی، مرحوم کمال و صاحبکار و آقای قهرمان و آقای باقرزاده. آقا هنوز هم با کسانی از آن جمع که زنده هستند، در ارتباطند. به هر حال، ایشان در انجمنهای ادبی خراسان شرکت می‌کردند و به نقد شعر که در این انجمنها رایج بوده، گوش می‌داده‌اند. سابقه و علاقه و استعداد شاعری بالایی که در خود ایشان هست، سبب شد که یکی از ابواب گفت و گو بین ما هم همین موضوع شعر باشد. ایشان شعر را یکی از انواع هنر و هنر را مایه ماندگاری حقیقت می‌دانند. در نظر ایشان، هنر ابزاری است که حقیقت را به فرهنگ تبدیل و آن را تثبیت می‌کند و سپس به جریان می‌اندازد و در سطح جامعه گسترش می‌دهد. ایشان به شعر و شاعری اهمیت می‌دهند و با توجه به آگاهی‌ای که از اشعار شعری معاصر اعم از کهن‌پردازان و نوسرایان دارند و نقش اجتماعی و سیاسی شعر را در دوران مبارزات تجربه کرده‌اند، همواره پشتیبان شعر خوب بوده‌اند. می‌دانید که هرساله یکی از جلسات ثابت ایشان، جلسه با شاعران، به ویژه شعری جوان در شب تولد حضرت امام حسن مجتبی (ع) در ماه مبارک رمضان است. ایشان در آغاز جلسه به شاعران افطاری می‌دهند و در محضر ایشان جلسه شعرخوانی برگزار می‌شود و پس از آن از تلویزیون هم پخش می‌شود. همان‌طور که عرض کردم، اول بار که برای ایشان شعر خواندم، حدود دو سه ماه بعد از شهادت برادرم مجید بود. در آن زمان، سالها بود که شعر نگفته بودم. با این شهادت، اتفاقی در روح من افتاد که من این حال را در این قالب مثالی برای ایشان بیان کردم و گفتم: « آقا! شنیده‌اید که بعضی جاها که زلزله می‌آید، در اثر تکانهای شدید که زمین می‌خورد، چشمه‌های جدیدی باز می‌شوند که قبلاً نبوده؟ در من چشمه شعری جوشیدن گرفته. البته در سابق چیزهایی می‌گفتم، ولی با شهادت مجید حس می‌کنم چنین اتفاقی در من افتاده و غزلی گفته‌ام.« آن غزل را برای ایشان خواندم و همان غزل باعث شد که ایشان مرا به شعر گفتن تشویق کنند. به نظرم 13 بیت بود. یکی از ابیات این مرثیه و سوگ سروده که یکی دو بیت آن را قبلاً خواندم، این است: « لطیف و ساده و شورآفرین، ولی زیبا/ ترانه‌ای به لب روزگار بودی تو.« ایشان نسخه‌ای از آن شعر را از من گرفتند. نوبت بعد که خدمتشان رفتم، گفتند: « فلانی! من اسم این شعر تو را پیدا کرده‌ام و از خود شعر هم آورده‌ام. اسم این شعر را بگذار « ترانه‌ای بر لب روزگار.« این مناسب‌ترین عنوان برای این شعر است. از آن به بعد هر دو سه ماه یک‌بار که خدمت ایشان می‌رفتم، اگر شعری گفته بودم، برای ایشان می‌خواندم. یکی دوبار فرمودند که: « آدم‌ها وقتی سنشان بالا می‌رود، معمولاً دیگر قریحه‌شان شکوفا نمی‌شود، ولی تو و فلانی (یک نفر دیگر را هم اسم بردند) در این سن و سال (42، 43 سالگی) خوب شعر می‌گویید.«

بعد از رهبري ايشان که به ابعاد تازه‌تري از قدرت روي و معنوي و مهارت سياسي و تشخيص درست ايشان پي بردم و طبعاً عشق و علاقه‌ام نسبت به ايشان بيشتري شد، به ذهنم رسيد که شعري براي ايشان بگويم. قبل از براي بعضي از بستگان خودم شعر گفته بودم و از خودم مي پرسيدم چرا براي ايشان که اين قدر دوستشان دارم شعر نگويم؟ به هيچ وجه هم نيت تبليغات و سر و صدا کردن و اين چيزها را نداشتم. کسي از امثال بنده که دانشگاهي هستيم و دستي به قلم داريم و سر و کارمان با تيپ جوان و دانشجوست، انتظار ندارد براي مقامات سياسي شعر ستايش آموز بگويم. اگر نگويم کسي تعجب نمي کند، ولي اگر بگويم تعجب مي کنند. من مي دانستم که ممکن است روشنفکران اين کار را حمل بر مدهانه و تملق کنند ولي اعتقاد قلبي و باورم را در شعر گفتم. شعري گفتم که حکايت از عشق و علاقه من مي کرد. وظيفه خود مي دانستم که ايشان را تأييد کنم. هرکسي به وجهي بايد انجام وظيفه کند، من هم اين به ذهنم رسيد. غزلي گفتم و در بينداری که براي کاري با ايشان داشتم، در پايان جلسه گفتم: «آقا! من يك غزل براي شخص شما گفته ام. قبل از اينکه آن را براي شما بخوانم، شرطي دارم. مي دانم که خوشتان نمي آيد که از شما تعريف کنند و خصوصاً براي تان شعر بگويند، ولي مي خواهم خواهش کنم حساب جنبه هاي اخلاقي و روي و معنوي خودتان را از حساب معيارهاي ادبي و شعري جدا کنيد. اگر شعرم خوب بود، خدا وکيلي به خاطر رويه معنوي و رعايت جنبه هاي اخلاقي که در شما هست، توي سر شعر نزنيد.« حتي يادم هست که دقيقاً تعبير «خدا وکيلي« را به کار بردم. ايشان قدرتي تعجب کردند که من براي ايشان شعر گفته بودم و خنديدند و گفتند: «باشد!« شعر را خواندم و ايشان گفتند: «نه، انصافاً شعر شعر خوبی است، ولي عيبش فقط اين است که براي من گفته ايد.«

* بالاخره نقد خود را کردند...

بله، همان طور که خواهش کردم حساب شعرم را از اينکه درباره ايشان گفته بودم، جدا کردند. بعد که ايشان شعر را تأييد کردند، گفتم: «هر شاعري به ازاي شعري که مي گويد صله اي مي خواهد. من هم صله مي خواهم.« گفتند: «چه مي خواهيد؟« گفتم: «يکي از عباهاي خودتان را« بعد از يکي دو هفته، آقاي محمدي گلپايگاني زنگ زدند که: «ظاهراً عبايي از آقا خواسته بوديد. قد شما چقدر است؟ مي خواهيم سفارش بدهيم براي تان بدوزند.« اين جريان به سال 1371 برمي گردد و ربطی به وصلت و خويشاوندي ما ندارد. اصلاً آن موقع چنين بحثي در ميان نبود. من اين شعر را تا سال گذشته در جايي چاپ نکرده بودم و فقط بعضي از خواص و دوستان نزديک آن را شفاهاً از من شنیده بودند. دنبال اين هم نبودم که آن را چاپ کنم. در طي آن سالها، هيچ وقت آقا راجع به اين شعر با من صحبت نکرده بودند. يك بار خودم مطرح کردم و ايشان فرمودند: «من بسيار حساسم که مبدا درباره من اغراق شود و شخص پرستي و اين نوع عيوب در جامعه ما رواج پيدا کند. يك بار ديدم از تلويزيون راجع به من شعري پخش مي شود، به قدرتي ناراحت شدم که قبل از آنکه شعر تمام شود، بلند شدم و از اتاق بيرون رفتم و بعد به مسئولان صدا و سيما پيغام دادم که اين چه کاري بود کرديد؟ ديگر اين شعر را پخش نکنيد.« ايشان تا اين حد در اين زمينه حساس هستند. من هم چون شعر را براي دلم و به خاطر ايشان گفته بودم، احساس نياز نمي کردم که در جايي چاپ شود، تا حدود 1/5 سال پيش که يکبار از روزنامه جام جم نزد من آمدند که ما داريم به مناسبت بيستمين سال رهبري آيت الله خامنه اي، ويژه نامه اي را در مورد ايشان تهيه مي کنيم و مي خواهيم در مورد جنبه فرهنگي شخصيت ايشان با شما مصاحبه کنيم. طبعاً بخشي از اين گفت و گو به مباحث ادبي کشيده شد. من در آنجا مناسب ديدم که اين شعر در آن ويژه نامه چاپ شود، چون ديگر نه تنها موجبي براي نگفتن ان نمي ديدم، بلکه با توجه به هجمه ها و بي انصافي هايي که نسبت به ايشان مي شد و به خصوص کينه ها و عداوتهايي که عده اي ابراز مي کردند، اين شعر را خواندم و چاپ شد و بعد به سايتها رسيد. حالا هم مي بينم تک و توك بعضي از نيروهاي انقلاب و علاقمندان به شعر و ادب و علاقمندان به آقا، نسخه اي از اين شعر را دارند و گاهي هم اين طرف و آن طرف مي خوانند.

* حالا شما آن را براي ما بخوانيد.

چشم، شعر اين است:

اي دو چشمانت چراغ شام يلداي همه
آفتاب صورتت خورشيد فرداي همه
اي دل دريايي ات کشتي نشينان را اميد
اي دو چشم روشنت فانوس درياي همه
خنده هاي گاه گاهت خنده خورشيد صبح
شعله لرزان آهت شمع شهباي همه
اي پيام دلنشينت بارش باران نور
وي کلام آتشينت آتش ناي همه
قامت نخل بلند گلشن آزادي
سرو سرسبزي سزاوار تماشاي همه
گر کسي از من نشاني از تو جويد گويمش
خانه اي در کوچه باغ دل، پذيراي همه
لاله زار عمر يك دم بي گل رويت مباد

اي گل رویت بهار عالم آرای همه
در این شعر همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، اسمی از ایشان نبرده‌ام ولی خطاب به ایشان و در وصف ایشان است.